

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل			
تکمیل مآخذ و ویرایش نهایی	ویرایش دوم	ذکر مآخذ	تصحیح و ویرایش اولیه
			پیاده‌سازی

مبحث برخی اولیای خدا (ص ۲۵۶ ف ۲) (حاج مرتضی وریزیده کارتهرانی)

صفحه‌ی دوست و پنجاه و شش کتاب مصباح‌الهدی از مبحث برخی اولیای الهی بودیم. خدا توفیق داد در مورد سه بزرگوار صحبت کرده‌ایم، یکی مرحوم سیدجلال تناوش رضوان‌الله‌تعالی - علیه، دیگری مرحوم شیخ محمدحسن مولوی قندهاری رضوان‌الله‌تعالی علیه و سوم حاج آقا دولابی رضوان‌الله‌تعالی علیه. اکنون به چهارمین شخصیتی که در کتاب مصباح‌الهدی از زبان حاج آقا دولابی رحمته‌الله‌علیه اشاره شده است، می‌پردازیم؛ که شخصیت بسیار برجسته، ناشناس و گمنامی بوده‌اند. روز سوم یا چهارم رحلت آن بزرگوار بود. در مجلسی در خدمت حاج آقا دولابی رحمته‌الله‌علیه بودیم. البته خدا توفیق داد در مراسم آن بزرگوار بعضاً بنده در محضر حاج آقا رحمته‌الله‌علیه بودم؛ این عبارات هم اتفاقاً مطالبی است که ایشان در آن مجلس مطرح کردند؛ در دل ما ثبت شد و بعداً روی کاغذ آمد.

❁ یکی از اولیای خدا که اخیراً مرحوم شد، همان کسی بود که بارها بدون اینکه نام او را ببرم، در صحبت‌ها اشاره کرده بودم که شخصی هست که او را از خود بزرگتر می‌دانم. البته او مخفی بود و هیچ کس را ندیدم، حتی نزدیکانش و آنهایی که گمان می‌کنند او را شناخته‌اند، که او را آن‌چنان که بود، شناخته باشند. او از همان آغاز دوران کودکی مرده بود و با موت زندگی می‌کرد و یک سر سوزن چشم به این دنیا باز نکرد. در همان کودکی چند وقت

در دولاب به مدرسه رفت، ولی دل به آن نداد و مدرسه را رها کرد. پدر و مادرش او را به این خاطر مذمت کردند. بعد برای دروس طلبگی به مدرسه‌ی برهان و به قم رفت؛ اما آنجا هم دوام نیاورد و به دولاب برگشت. به من گفت: «دیدم هر جا درس می‌روم، استاد پس و پیش می‌گوید و اگر از خود استاده‌ها امتحان کنم، نمی‌توانند درست پاسخ دهند. به کسب و کاری هم جذب نشد. در نتیجه پدر و مادرش که دیدند نه درس می‌خواند و نه به کسب و کاری دل می‌دهد، به او گفتند از خانه‌ی ما برو بیرون. او در شرایطی که بچه‌ای بود که هنوز بالغ نشده بود، به خاطر عزت نفس و بزرگی‌اش از خانه بیرون آمد و توی کوچه ماند و دو شب در مسجد دولاب خوابید. شب سوم به منزل ما در سرآسیاب دولاب آمد که الآن مکتب‌الزّهرا در جای آن ساخته شده است.

در همان کودکی در مجالس وعظ و روضه می‌گشت. چهل پنجاه نفر از بچه‌ها هم همراهش بودند. ته مجالس می‌نشست و در درون خودش مشغول بود. وسط مجلس یک‌باره از جا بلند می‌شد و همه‌ی بچه‌ها هم با او بلند می‌شدند و از مجلس بیرون می‌رفتند. با این کارش می‌گفت مجلس از این به بعد دیگر به درد نمی‌خورد.

من حدود ده سال از او بزرگتر بودم. وقتی پنج ساله بود، یک روز ساعت نه یا ده صبح که در کوچه‌های دولاب قدم می‌زدم. از شیشه‌ی پنجره‌ی مسجدی دیدم با پنجاه نفر پسر بچه و دختر بچه‌های هم‌سن و کوچک‌تر از خودش به مسجد رفته‌اند و او امام جماعت شده است و دارند نماز جماعت می‌خوانند. دیدم چه منظره‌ی قشنگی است، به این خاطر رد نشدم. بیرون مسجد قدم می‌زدم و از شیشه آنها را نگاه می‌کردم. تا اینکه نمازشان تمام شد و با هم از مسجد بیرون آمدند. او که متوجه من شد، نگاه تندی به من کرد، یعنی چرا ایستاده‌ای

و تفتیش می‌کنی؟ آیا مرا کوچک می‌شمی؟ من با وجود اینکه ده سال از او بزرگ‌تر بودم، ولی در اثر آن نگاه خیلی از او خجالت کشیدم.

از همان طفولیت بزرگ بود. به من می‌گفت: یکی دو ساله بودم که هر وقت برادر بزرگ‌ترم می‌خواست برای روضه به منزل شما بیاید، گریه می‌کردم که مرا هم به خانه‌ی شما بیاورد و وقتی به منزل شما می‌آمدیم، درحالی‌که در بغل برادرم بودم، تمام حواسم به شما بود و فقط به شما نگاه می‌کردم. اما حواس شما به دیگران بود. حرف او مرا پیر کرد. دیدم اولیای خدا از همان طفولیت به دوستانشان نظر دارند و دیدم او از من بالاتر است و با نور ولایت بیشتر از من ربط دارد. اصلاً دو مؤمن که به هم می‌رسند، هرکدام محبتش به دیگری بیشتر است، ایمانش افضل است. از همین‌جا هم می‌شود فهمید که محبت ائمه علیهم‌السلام به ما بیشتر از محبت ما به آنهاست.

پانزده ساله بود که روزی به خانه‌ی ما آمد و در نقطه‌ای از اتاق نشست و به پشتی تکیه داد، من هم مشغول پذیرایی از او بودم. وقتی خواست برود، به من فرمود: هر وقت که غم دنیا شما را گرفت، همین‌جایی بنشین که من نشستم، سبک می‌شوی. او در کمال و معرفت، هلوع و سیری‌ناپذیر بود.

«یکی از اولیای خدا که اخیراً مرحوم شد، همان کسی بود که بارها بدون اینکه نام او را ببرم، در صحبت‌ها اشاره کرده بودم. که شخصی هست که او را از خود بزرگ‌تر می‌دانم.» نکته بسیار جالب است. شخصیتی که این‌قدر عظیم هستند، که حاج آقا دولابی رحمته‌الله که در بلندای مقام توحید قرار دارند، ایشان را از خود بزرگتر می‌دانند؛ اما برای دوستان خودشان که در جلسات ایشان، پای بحث‌هایشان نشسته‌اند، اسمی از آن بزرگوار نمی‌برند. حاج آقا رحمته‌الله این

همه سال صحبت کرده‌اند؛ ولی نامی از ایشان نبرده‌اند! بعضی از نزدیکان ایشان می‌دانستند، چنین شخصیتی وجود دارد و حاج آقا رحمته‌الله رابطه‌ی صمیمیت بسیار نزدیکی با ایشان دارند؛ ولی آنها هم گمان نمی‌کردند شخصیت آن بزرگوار این قدر بزرگ باشد و حاج آقا رحمته‌الله چنین بلندایی برای شخصیت ایشان قائل باشند. می‌دانستند ایشان دوست حاج آقا رحمته‌الله و انسان بامعنویتی هستند و حاج آقا رحمته‌الله با ایشان مرتب‌تند؛ ولی این تعبیر فوق‌العاده‌ای است که می‌گویند من او را از خودم بزرگتر می‌دانم؛ ولی اسمی هم از ایشان نبرده بودند! نشان می‌دهد که اولیای خدا را زیاد مفت خرج نکنیم. فکر نکنیم هر جا نام آنها را جار بزنیم، خیلی کار بزرگی کرده‌ایم. سعی کنید وجود خودتان، اخلاق، روحیات و رفتارتان، معرف اندیشه، مکتب و مرام بزرگان باشد؛ به جای اینکه مدام نام آن ولی خدا را مطرح کنید. چه بسا وقتی نامش را مطرح می‌کنید، مخالفی پیدا شود؛ بعد شما در مقام پاسخگویی به مخالف‌خوانی‌های او، نتوانید به خوبی از عهده‌ی آن برآید و عملاً به آن بزرگ جفایی شده باشد.

«البته او مخفی بود. هیچ کس حتی نزدیکانش و آنهایی که گمان می‌کردند او را شناخته‌اند، ندیده‌ام که او را آن چنان که بود، شناخته باشند.» خیلی عجیب بود! آن بزرگوار در دولا ب زندگی می‌کردند و تا آخر عمر هم منزلشان در دولا ب بود. مردم ایشان را انسان متدین و مقدّسی می‌دانستند. آن بزرگوار جلسه‌ی قرائت قرآنی داشتند؛ افراد معمولی را جمع می‌کردند؛ گاهی به آنها احکام می‌گفتند و گاهی قرآن یادشان می‌دادند. نزدیک‌ترین افراد هم تصوّر اینکه ایشان عارفی تا این حدّ بلند باشند، نداشتند. پس از فوتشان هم چنین تعریفی از ایشان در ذهن علاقمندان و مریدانشان و کسانی که جلسات قرآنی ایشان می‌رفتند، نبود.

این نشان می‌دهد عارف خود را ارزان نمی‌فروشد و بر سر هر کوچه و بازار جار نمی‌زند. اصل در اولیای خدا مخفی، کتوم و رند بودن آنهاست. اینکه خود را لو ندهد. پناه می‌بریم به خدا! که کسانی به نام عرفان و سلوک، ویتزینی درست کرده‌اند، خود را در معرض فروش بگذارند؛ خودفروشی کنند و مرید جذب کنند! اولیای خدا اصل را بر کتوم بودن خود قرار داده‌اند و حالات و مقاماتشان را به احدی لو نمی‌دهند. مثل بقیه‌ی خلق میان مردم زنده و ناشناسند. «اولیای تحت قبای لا یعرفهم غیری»^۱: بنابه آنچه به منزله‌ی حدیث قدسی نقل شده است، خدای متعال فرمود: اولیای من تحت قبای من هستند. غیر من کسی آنها را نمی‌شناسد؛ لذا اولیای خدا بین خلق مخفی‌اند. روایتش را هم خوانده‌ایم: خداوند چهار چیز را میان چهار چیز دیگر مخفی کرده است. یکی هم اینکه اولیای خود را میان خلق مخفی کرده است.^۲ اینکه کسی امر معنوی‌یی نصیبش شد، بلافاصله این طرف و آن طرف جار بزند و خود را عرضه کند، دور از ساحت اولیای حقیقی خداست. ضمن اینکه اگر هم با مأموریت و امر خدا خودشان را به مردم معرفی کنند، گوشه‌ای از کمالاتشان شناخته می‌شود. ظرفیت ادراکی عموم مردم اجازه‌ی فهم عظمت مقام اولیای خدا را به آنها نمی‌دهد؛ لذا اگر چهره‌ای مثل حاج آقا دولابی رحمته‌الله به فرمان خدا مأمور شدند زبان باز کنند و آموزه‌های بلند معنوی را

^۱. میبیدی، کشف الاسرار، ج ۱۰، ص ۳۴۵ و گنابادی، بیان السعاده، ج ۱، ص ۱۹۴ و حقی بروسوی، روح البیان، ج ۶، ص ۲۵۱.

^۲. حرّعاملی، وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۱۱۶ و مجلسی، بحار، ج ۹۰، ص ۳۶۳ و صدوق، الخصال، ج ۱، ص ۲۰۹.

«عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ مَاجِلَوِيِّ عَنْ عَمِّهِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي الْقَاسِمِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ خَالِدٍ عَنِ الْقَاسِمِ بْنِ يَحْيَى عَنِ جَدِّهِ الْحَسَنِ بْنِ رَاشِدٍ عَنِ أَبِي بَصِيرٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَنْ آبَائِهِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ أَخْفَى أَرْبَعَةَ فِي أَرْبَعَةٍ أَحْفَى رِضَاةً فِي طَاعِيهِ فَلَا تَسْتَصْغِرَنَّ شَيْئاً مِنْ طَاعِيهِ فَرُبَّمَا وَافَقَ رِضَاةً وَ أَنْتَ لَا تَعْلَمُ وَ أَحْفَى سَخَطُهُ فِي مَعْصِيَتِهِ فَلَا تَسْتَصْغِرَنَّ شَيْئاً مِنْ مَعْصِيَتِهِ فَرُبَّمَا وَافَقَ سَخَطَهُ (مَعْصِيَتَهُ) وَ أَنْتَ لَا تَعْلَمُ وَ أَحْفَى إِجَابَتَهُ فِي دَعْوَتِهِ فَلَا تَسْتَصْغِرَنَّ شَيْئاً مِنْ دَعَائِهِ فَرُبَّمَا وَافَقَ إِجَابَتَهُ وَ أَنْتَ لَا تَعْلَمُ وَ أَحْفَى وَلِيَّتُهُ فِي عِبَادِهِ فَلَا تَسْتَصْغِرَنَّ عَبْدًا مِنْ عِبِيدِ اللَّهِ فَرُبَّمَا يَكُونُ وَلِيَّتَهُ وَ أَنْتَ لَا تَعْلَمُ.»

در این مقطع زمانی در دسترس خلق بگذارند، فکر نکنید کسی حاج آقا دولابی رحمته الله علیه را شناخت. خود ایشان تعبیر می کردند؛ می فرمودند: کسی می آمد و رد می شد؛ بچه ها هم بازی می کردند. بعد هم رفت. بچه ها که اصلاً نفهمیدند، شخصی که می آمد و رد می شد و آنها هم او را می دیدند، چه کسی بوده است؟ اشاره به خودشان می کردند که خلق مشغول بازی دنیایشان بودند، من از کنارشان رد شدم، یک سلام علیک هم با آنها کردم و رفتم. مرا دیدند؛ اما نمی دانند حقیقت عارف بالله و یک عارف واصل، یعنی چه؟ این است که می گوئیم حاج آقا دولابی رحمته الله علیه را هم کسی شناخت؛ بزرگانی را هم که اسمی از آنها به منزله ی شخصیت های بزرگ عرفانی مطرح شده است، کسی شناخت؛ اما مرحوم حاج آقا مرتضی - ورزیده کارتهرانی رحمته الله علیه را، جز مثلاً حاج آقا دولابی رحمته الله علیه، واقعاً هیچ کس به منزله ی عارف شناخت. به شدت مخفی بودند؛ حتی نزدیکانشان ایشان را دارای چنین مقام بلندی نمی دانستند. در حدّ یک انسان مقدّس، که احکام شرع را مراعات می کند و متدّین و نمازخوان است و قرائت قرآن دارد؛ می شناختند و کسی بیشتر از آن تصویری از ایشان نداشت.

«او از همان آغاز دوران کودکی مرده بود و با موت زندگی می کرد، یک سر سوزن چشم به این دنیا باز نکرد.» این فوق العادگی است که ایشان در آغاز کودکی به موت رسیده بودند و از همان بچگی با موت زندگی می کردند. ما موت را زیاد به تأخیر نیندازیم. فکر نکنیم کسی بخواهد به موت برسد، باید هفتاد، هشتاد سالش شود و یا خیلی کهنسال شود تا به این منزل برسد. نه؛ یک کودک در آغاز سنین کودکی هم می تواند به این منزل برسد؛ لذا تنبلی نکنیم. همّت کنیم و بیش از چیزی که از خودمان توقع داریم، توقع داشته باشیم. او از همان آغاز دوران کودکی مرده بود و با موت زندگی می کرد. سر سوزنی چشم به این دنیا باز نکرد.

این مقام بسیار بلندی است! چون محبت دنیا ریشه‌ی همه‌ی گناهان، معاصی و آلودگی- هاست. کسی که سرسوزن چشم به دنیا باز نکرده، یعنی معصوم است؛ هیچ‌وقت گناه نکرده و صفت منفی در او نبوده است؛ چون «حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ». کسی که حتی سر سوزن چشم به دنیا باز نکرده، سر سوزنی هم بدی، گناه، بدخلقی و عمل خطا در وجودش نبوده است. این مقام بسیار بلندی است! و کسی که بتواند از دوران طفولیت این‌گونه باشد، عنایات خاصّ الهی است شامل حالش شده است: «يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ».

زمینه‌ساز این عنایات چیست؟ خدا می‌داند. گاهی دعای خیر اجداد یک فرد که اهل عبادت و فرمان‌برداری حقّ بوده‌اند، بعد از چندین نسل شامل حال کسی می‌شود. در ماجرای حضرت موسی و حضرت خضر عليه السلام سومین مورد گنجی زیر دیوار، برای بچه‌های یتیم بود، بنابه برخی روایات این گنج چندین نسل قبل از بچه‌ها زیر دیوار نهاده شده بود، و در آن زمان به آنها می‌رسید. گنج هم بنابه روایات معرفت بود؛ نه گنج زر و سیم. اما اینکه چه می‌شود کودکی اینگونه می‌شود؟ گاهی لقمه‌ی حلّالی است که پدر و مادر خورده‌اند؛ شرایط معنوی و روحی متعالی که پدر و مادر داشته‌اند؛ شرایطی که نطفه منعقد شده است، از نظر زمانی، مکانی، حالات روحی و معنوی پدر و مادر؛ حالات روحی و روانی مادر در دوران بارداری؛ اعمالی که مادر انجام داده است، غذاهایی که خورده و صداهایی که شنیده است؛ دوران شیرخوارگی طفل و شیری که طفل نوشیده است؛ حالات مادر در حال شیر دادن به بچه؛ مادرانی مقیدند با وضو و حال توجه به بچه‌هایشان شیر دهند و فضای زندگی آنها فضای معنویت، تلاوت قرآن و ذکر اهل بیت عليهم السلام است. بچه در همان ماه‌های نخستین زندگی‌اش از این فضا تأثیر می‌پذیرد. خیلی چیزهاست که هر یک می‌تواند سبب فوق-

العادگی بی شود. «يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ» خدا برخی را که مورد نظرش است، به رحمت خود اختصاص می دهد. این بزرگوار هم از سنین آغاز کودکی اینگونه بوده اند.

«در همان کودکی چند وقتی در دولاب به مدرسه رفت؛ ولی دل به آن نداد و مدرسه را رها کرد. پدر و مادرش او را به خاطر این کار مذمت کردند. بعد برای دروس طلبگی به مدرسه‌ی برهان در قم رفت؛ اما آنجا هم دوام نیاورد و به دولاب برگشت.» حاج آقا می گویند: «به من گفت: دیدم هر جا می روم، استاد پس و پیش می گوید، و اگر از خود استاداها امتحان کنم، نمی توانند درست پاسخ دهند. به کسب و کاری هم جذب نشد. پدر و مادرش که دیدند نه درس می خواند و نه به کسب و کاری دل می دهد، به او گفتند از خانه‌ی ما برو بیرون.» بچه‌ای که هم مدرسه و هم حوزه رفته است؛ می گوید هر معلمی دیدم، پس و پیش می گوید. اگر از آنها سؤال کنم، درمی مانند و نمی توانند جواب دهند. چرا باید پیش آنها و سر آن کلاس بنشینم و درس بخوانم؟ گاهی خدای متعال چه روح‌ها و عقل‌های بزرگی می آفریند! به کسب و کاری هم جذب نشد. پدر و مادرش که دیدند مدرسه‌ی روز نرفت؛ مکتب‌خانه و مدرسه‌ی علمیه هم نرفت؛ لااقل بگذاریم کاسب شود. در یک مغازه گذاشتند که کاسب شود. دل به کسب و کار هم نداد و آنجا هم جذب نشد. در نتیجه پدر و مادرش دیدند، نه درس می خواند و نه کار می کند، به او گفتند از خانه‌ی ما بیرون برو. اینجا تذکری بدهم گاهی اوقات بچه‌های ما فوق‌العاده اند؛ صورت ظاهر مثل بقیه نیستند و دل به درس خواندن نمی دهند؛ اما دلیل نیست که این بچه‌ها موجودی عقب‌افتاده و تنبلند. گاهی اوقات آنها خیلی بزرگند و چون بزرگند، تن به چیزهای کوچک نمی دهند. در رفتار با بچه‌ها خیلی مراقب باشیم! گاهی روح بزرگ، نگاه عمیق و بلند، بصیرت و معرفتی که خدا در بچه قرار داده است، سبب می شود

توجهش به مسائل جزئی علمی جلب نمی‌شود؛ برایش اهمیت ندارد و اصلاً حواسش را به آنها نمی‌دهد. شما مدام زور می‌زنی بچه به درس گوش کن و حواست را به من بده؛ اما حواس او جای دیگری است. این دلیل بدی بچه نیست. بعضاً بچه‌ی فوق‌العاده‌ای است و با دید بلندتری نگاه می‌کند و چیزهای کوچکی که ما در حوزه‌ی علمیه درس می‌دهیم، برایش بچه‌بازی و بی‌اهمیت است؛ لذا اصلاً به آن توجه نمی‌کند. مسئولین تعلیم و تربیت، آموزش و پرورش و خود پدر و مادرها، معلم، دبیر و استادها در برخورد با بچه‌ها خیلی باید دقت کنند. گاهی معرفت و بصیرتی که در وجود بچه است، سبب می‌شود به علوم ظاهری بی‌توجه شده است و تن به حفظ و تکرار نمی‌دهد. ما به بچه‌ای زرنگ می‌گوییم که درس معلم را خوب و قشنگ یاد می‌گیرد و هر زمان که معلم به او می‌گوید، می‌تواند آن را دوباره تکرار کند. ما دانش‌آموز خوب را دانش‌آموزی می‌دانیم که حافظه‌ی قوی‌یی داشته باشد. بتواند اطلاعات را زود بگیرد؛ در ذهن خود ضبط کند و هر وقت هم خواستیم، تکرار کند. به او فرمول بدهیم، یاد بگیرد بعد هر وقت خواستیم بتواند فرمول را به کار ببرد. این دانش‌آموز و دانشجوی موقّق می‌شود، بورسیه هم به او می‌دهیم. به او به‌منزله‌ی دانشجو و دانش‌آموز برتر هم جایزه می‌دهیم. دحالی که چیزی که مهم است، خلاقیت است. وجه متمایز انسان نسبت به سایر موجودات این نیست که ضبط صوت باشد؛ که چیزهایی را ضبط می‌کند و بعد پس می‌دهد. انسان مظهر خلاقیت حق‌متعال است. خلاقیت یعنی زاینده‌گی، نه تکرار. نه اینکه اطلاعات را جمع کند و اسم آن را مجموعه‌ی کارهای پژوهشی بگذارد. کارهای پژوهشی ما هم این‌طور است؛ قواره را باید از فلان سازمان بین‌المللی بگیریم؛ طرز نوشتن و فصل‌بندی باید این‌گونه انجام شود؛ تمام آن تکرار است. پس از آن یک‌سری اطلاعات از جاهایی جمع کنیم و در یک مجموعه، در قالبی که گفته‌اند، بنویسیم؛ تا یک مقاله یا یک کتاب علمی پژوهشی شود.

این هم تکرار، حفظیات و جمع‌بندی است. خلاقیت یعنی ایجاد چیزی که وجود ندارد. یعنی آفرینش چه در عرصه‌ی دانایی و چه در عرصه‌ی هنر و زیبایی. سیستم آموزش و پرورش و آموزش عالی ما اصلاً برای خلاقیت طراحی نشده است؛ بلکه برای کشتن خلاقیت طراحی شده است؛ یعنی اگر دانشجو سر کلاس من حرفی بزند و من سر در نیاورم و در قواره‌های من ننگند، می‌گویم بچه جان بنشین! این شیر و وِرها چیست که می‌گویی؟ همین چیزهایی که من می‌گویم را خوب یاد بگیر! این یعنی کشتن خلاقیت! در آموزش عالی و هم آموزش و پرورش، در همه‌ی مقاطع دبستان، راهنمایی، دبیرستان، پیش‌دانشگاهی و در دانشگاه در تمام مقاطع آن، به همین منوال است.

گاهی فرد دارای خلاقیت، معرفت و نگاه بلند است؛ لذا جزئیات کوچک نمی‌تواند او را جذب کند و اصلاً تن نمی‌دهد و به مشغول شدن به آنها دل نمی‌دهد. آن وقت ما با بچه برخورد‌های غلط می‌کنیم و او را تنبیه و تحقیر می‌کنیم.

«در نتیجه پدر و مادرش که دیدند نه به درس علاقمند است و نه به کسب و کار جذب می‌شود، به او گفتند از خانه ما برو بیرون». گفتند شاید این فشار سبب شود یا به درس و یا به کسب و کار علاقه نشان دهد. «او در شرایطی که بچه‌ای بود که هنوز بالغ نشده بود، به خاطر عزت نفس و بزرگی‌اش از خانه بیرون آمد و توی کوچه ماند و دو شب در مسجد دولاب خوابید. شب سوم به منزل ما در سرآسیاب دولاب آمد، که الآن مکتب‌الزّهراء علیها السلام در آنجا ساخته شده است.» فکر نکنید بزرگی انسان‌ها به سن، ریش سفید، یا قد خمیده‌ی آنهاست. حدیثی برایتان خواندم، نوجوانی که «لَمْ يَبْلُغِ الْحُلُمَ» هنوز بالغ نشده بود و خدمت

پیامبر اکرم ﷺ رسید. حضرت از او سؤالاتی پرسیدند. بعد به اصحاب فرمودند: هیچ یک از

شما چنین می‌باشد؟ همه سرشان را پایین انداختند.^۳

زمین مکتب الزهرايي که اکنون در سرآسیاب دولاب است؛ در آن نماز جماعت و مجالس دینی برگزار می‌شود و بالای آن درمانگاه خیریه بنا شده است؛ که خدمات خوبی ارائه می‌دهد، زمین حاج آقا دولابی رحمته الله علیه است. وقتی خانه‌ی حاج آقا رحمته الله علیه، که خانه‌ی پدری‌شان بود و ایشان آنجا زندگی می‌کردند، در آن مکان بود، حاج آقا مرتضی‌ورزیده‌کارتهرانی هنوز به سن بلوغ نرسیده و از خانه بیرون شده، بعد از دو شب که در مسجدها خوابیدند، به خانه‌ی حاج آقا دولابی رحمته الله علیه آمدند.

«در همان کودکی در مجالس وعظ و روضه می‌گشت. چهل، پنجاه نفر از بچه‌ها هم همراهش بودند. ته مجالس می‌نشست و در درون خودش مشغول بود. وسط مجلس یک‌باره از جا بلند می‌شد و همه‌ی بچه‌ها هم با او بلند می‌شدند و از مجلس بیرون می‌رفتند. با این کارش می‌گفت: مجلس از این به بعد دیگر به درد نمی‌خورد». همان بچه‌های کوچک! نقل می‌کردند پنجاه کودک سه، چهار ساله، یا چهار، پنج ساله در دولاب دنبال ایشان راه می‌افتادند و در مجلس‌های روضه می‌نشستند. دسته‌جمعی ته مجلس در درون خودشان مشغول بودند. این بچه‌ی ده دوازده ساله یک‌باره وسط مجلس بلند می‌شد و چهل پنجاه بچه‌ای که همراه او به روضه رفته بودند هم، بلند می‌شدند و از مجلس بیرون می‌رفتند. با این کارش می‌گفت: از اینجا به بعد این مجلس به درد نمی‌خورد؛ منبری شروع کرده به پرت و پلا گفتن؛ یا مدّاح

مطالب هجو می‌گوید و یا اخلاص مجلس از بین رفت و توجّهی که از عالم بالا به مجلس بود، برداشته شد. ایشان می‌فهمیدند و حقایق را از راه باطن درمی‌یافتند.

«من حدود ده سال از او بزرگ‌تر بودم. وقتی پنج ساله بود، یک روز ساعت نه یا ده صبح که در کوچه‌های دولاب قدم می‌زدم، از شیشه‌ی پنجره‌ی مسجدی دیدم با پنجاه نفر پسر و دختر بچّه‌های هم‌سنّ و کوچک‌تر از خودش به مسجد رفته‌اند. او امام جماعت شده است و نماز جماعت می‌خوانند.» در ده آن زمان؛ و حدود صد یا نود سال پیش، این پسر بچّه‌ی پنج ساله جلو ایستاده است و بچّه‌های سه، چهار یا پنج ساله هم به او اقتدا کرده‌اند. «دیدم چه منظره‌ی قشنگی است!» بچّه‌هایی که فطرتشان پاک، دست نخورده و معصوم است، با همان لباس‌های کهنه‌ی دهاتی و پاهای برهنه و خاک‌آلود اینگونه جلوی خدا سجده می‌کنند! «به این خاطر رد نشدم، بیرون مسجد قدم می‌زدم و از شیشه آنها را نگاه می‌کردم.» حاج آقا رحمته‌الله مثلاً آن موقع شانزده ساله بودند؛ ولی چنان جذب صحنه‌ی نماز جماعت شده بودند، که دلشان نمی‌آمد بروند. دائم سمت راست و چپ قدم می‌زدند و از شیشه به بچّه‌ها نگاه می‌کردند. «تا اینکه نمازشان تمام شد و با هم از مسجد بیرون آمدند. او که متوجّه من شد، نگاه تندی به من کرد؛ یعنی چرا ایستاده‌ای و تفتیش می‌کنی؟ آیا ما را کوچک می‌شماری؟ من که ده سال از او بزرگ‌تر بودم؛ ولی در اثر آن نگاه خیلی خجالت کشیدم. از همان طفولیت بزرگ بود.» پناه می‌بریم به خدا!

«به من گفت: یکی دو ساله بودم، هر وقت برادر بزرگ‌ترم می‌خواست برای روضه به منزل شما (یعنی حاج آقا دولابی رحمته‌الله) بیاید، گریه می‌کردم که مرا هم به خانه‌ی شما بیاورد و وقتی به منزل شما می‌آمدیم، درحالی‌که در بغل برادرم بودم، تمام حواسم به شما بود و فقط به شما نگاه می‌کردم؛ اما حواس شما به دیگران بود. حرف او مرا پیر کرد.» بچّه‌ی یکی دو ساله

اهل معرفت است! حاج آقاي دولابي رحمته الله هم از سنين طفوليت و نوجواني فوق العاده بودند. اين دو ولي خدا را ببينيد! حاج آقا مرتضى ورزیده کارتهرانی رحمته الله يکي دو ساله همهی حواسشان به حاج آقا دولابي رحمته الله بوده است و به بقیه جمعیت اصلاً کاری ندارند و نگاه نمی کنند. حاج آقا دولابي رحمته الله به دیگران هم توجهی می کردند؛ اما حواس آقاي ورزیده کار رحمته الله یک بند به حاج آقا رحمته الله بود. حاج آقا رحمته الله فرمودند حرف او مرا پیر کرد.

«دیدم اولیای خدا از همان طفولیت به دوستانشان نظر دارند و دیدم او از من بالاتر است. و با نور ولایت بیشتر از من ربط دارد. اصلاً دو مؤمن که به هم می رسند، هریک محبتش به دیگری بیشتر است، ایمانش افضل است.» این هم شاخص مهمی است؛ چون «هَلِ الدِّينُ إِلَّا الْحُبُّ...» آیا دین غیر از محبت است؟ «... الدِّينُ هُوَ الْحُبُّ وَ الْحُبُّ هُوَ الدِّينُ»^۴ دین همان محبت و محبت همان دین است؛ لذا هر که محبتش بیشتر باشد، ایمانش بالاتر است. اسلام برای ظاهر است. می توانیم عمل کنیم اما در دل راه نداشته باشیم؛ ولی ایمان برای قلب است. قلب هم جای محبت است. هر که محبتش بیشتر باشد، ایمانش افضل است. در روایات هم داریم، علی بن جعفر می گوید به امام هادی علیه السلام عرض کردم: «قَالَ قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ علیه السلام» ابن الرضا کنیهی از امام رضا علیه السلام به بعد است. امام جواد، امام هادی و هم امام عسگری علیه السلام را ابن الرضا علیه السلام می گویند؛ اما در ابن الرضاها کسی که ابی الحسن علیه السلام است، پدر امام حسن عسگری علیه السلام، امام هادی علیه السلام هستند. علی بن جعفر می گوید من به امام هادی علیه السلام عرض کردم: «أَيُّنَا أَشَدُّ حُبًّا لِذِيهِ» کدام یک از ما محبتش به دینش شدیدتر از دیگران است؟ «قَالَ أَشَدُّكُمْ حُبًّا

۴. حرّ عاملي، وسائل الشیعة، ج ۱۶، ص ۱۷۱ و مجلسی، بحار، ج ۶۶، ص ۲۳۸ و عروسی حویزی، نورالثقلین، ج ۵، ص ۸۴.

«لصاحبه»^۵ امام هادی علیه السلام فرمودند: کسی که محبتش به دوستش شدیدتر باشد، محبتش به دینش شدیدتر است. حاج آقا علیه السلام فرمودند: «اصلاً دو مؤمن که به هم می‌رسند، هریک محبتش به دیگری بیشتر باشد، ایمانش افضل است. از همین جا می‌توان فهمید محبت ائمه علیهم السلام به ما بیشتر از محبت ما به آنهاست». همین‌طور می‌توانید متوجه شوید بین خودتان و دوستانتان ایمان کدام‌یک از شما افضل است. کسی که محبتش بیشتر و قوی‌تر است. اگر عبارت را برگردانیم، از همین جا می‌فهمیم آنکه ایمانش افضل است، محبتش شدیدتر است؛ لذا ایمان هرکس را از خودتان افضل می‌دانید، او بیشتر شما را دوست دارد، تا شما او را. پله پله بالا بروید، تا به خود اهل بیت علیهم السلام برسید. شما بیشتر اهل بیت علیهم السلام را دوست دارید، یا اهل بیت علیهم السلام شما را؟ کدام‌یک ایمانتان افضل است؛ شما یا اهل بیت علیهم السلام؟ معیار قشنگی است. از همین جا هم می‌توان فهمید محبت ائمه علیهم السلام به ما بیشتر از محبت ما به آنهاست؛ چون ایمان آنها نسبت به ما یقیناً بیشتر است.

«پانزده ساله بود که روزی به خانه‌ی ما آمد، (آقای ورزیده کارتهرانی علیه السلام) و در نقطه‌ای از اتاق نشست و به پشتی تکیه داد. و من هم مشغول پذیرایی بودم. وقتی خواست برود، به من فرمود: هروقت غم دنیا شما را گرفت، همین جا که من نشسته‌ام بنشین، سبک می‌شوی. او در کمال و معرفت هلوع و سیری ناپذیر بود.» چون وجود اولیای خدا اثر وضعی دارد؛ فضایی که آنها در آن هستند، به تدریج از نورشان نورانیت می‌گیرد. خود شما هم بعضاً احساس کرده‌اید، بعضی جاها که می‌روید، احساس می‌کنید، فضا هاله‌ای از معنویت دارد و به

^۵ مجلسی، بحار، ج ۵۰، ص ۱۵۲ و قطب‌الدین‌راوندی، الخرائج والجرائج، ج ۱، ص ۴۱۱ و عریضی، مسائل‌علی‌بن-

جعفر علیه السلام و مستدرکاتها، ص ۳۴۱.

اصطلاح امروزی‌ها انرژی معنوی به شما می‌رساند. وقتی در آن فضا می‌نشینید، کسی هم نیست؛ کسی هم حرف نمی‌زند و اتاق ساده‌ایست؛ اما احساس می‌کنید فضای دیگری است. فضا از ولی‌خدا و مؤمنی که در آن فضاست، نور و روح گرفته است. حاج‌آقای ورزیده‌کار-تهرانی رحمته‌الله هم که آمده و اینجا نشستند؛ بعد که بلند می‌شوند، می‌گویند: «هروقت غم دنیا تو را گرفت، بیا اینجا بنشین، سبک می‌شوی. او در کمال و معرفت، هُلوع و سیری‌ناپذیر بود.» هُلوع را به‌خاطر دارید. حضرت سلیمان علیه‌السلام به شکرانه‌ی عطایی که خدا به ایشان فرمود و فرمانروایی همه‌ی موجودات را به ایشان داد، از خدا اجازه گرفتند مهمانی و سوری بدهند. خدا هم اجازه داد. ایشان هم تهیّه‌ی مفصلی دیدند برای اینکه همه‌ی خلائق سر سفره‌شان بنشینند. حضرت سلیمان علیه‌السلام سلطان همه‌ی عالم بودند. چند دقیقه قبل از شروع مهمانی، ماهی بزرگی آمد و پرسید: گویا امروز ما خدمت شما مهمان هستیم؟ حضرت فرمودند: بله؛ همین‌طور است. ماهی گفت: می‌شود سهمیه‌ی مرا بدهید بخورم؛ من گرسنه شده‌ام. حضرت فرمودند: کمی صبر کن تا بقیّه هم بیایند و دسته جمعی بخوریم و بیشتر لذّت ببریم. عرض کرد یا نبی الله! من نمی‌توانم تحمل کنم. الآن وقت غذایم شده است. حضرت فرمودند: عیبی ندارد؛ تو سهمت را بخور و برو. سهمش را کنار سفره گذاشتند؛ ماهی کلّ سفره را یک‌دفعه بلعید. حضرت سلیمان اصلاً به سجده افتادند و گفتند: خدایا! این چه مخلوقی است که تو داری؟! به ماهی گفتند: تو که هرچه داشتیم، خوردی و برای بقیّه‌ی مهمان‌ها چیزی باقی نماند! گفت: من که همه‌ی غذایم را نخورده‌ام. من در هر وعده باید سه قورت غذا بخورم. این مقدار که خوردم نیم قورت بود. هنوز دو قورت و نیمم باقی است. اسم این ماهی هُلوع بود. قرآن هم می‌فرماید: «خُلِقَ الْإِنْسَانُ هَلُوعاً» انسان را هُلوع و سیری‌ناپذیر آفریدیم؛ یعنی انسان هم این‌گونه سیری‌ناپذیر است. حاج‌آقا دولابی رحمته‌الله راجع به

مرحوم ورزیده کارتهرانی رحمته الله علیه می فرمایند: او در کمال معرفت، هُلوع و سیری ناپذیر بود و هیچ نقطه‌ی توقّفی نداشت.

این جمله را بنده از خود حاج آقای دولابی رحمته الله علیه شنیده‌ام؛ یکی از دوستان ما که رابطه‌ی صمیمی با حاج آقا دولابی رحمته الله علیه داشت، نقل کرد: من از حاج آقا دولابی رحمته الله علیه پرسیدم آیا آقای ورزیده کارتهرانی رحمته الله علیه به جاهایی که مرحوم آیت‌الله انصاری همدانی رحمته الله علیه رسیده بود، هم رسیده بودند؟ فرمودند: بله. پناه بر خدا! این بزرگوار خیلی عظیم بوده است!

جمله‌ای را قبلاً از حاج آقا دولابی رحمته الله علیه راجع به مرحوم ورزیده کارتهرانی رحمته الله علیه خوانده‌ام؛ ولی شاید آنجا اسمی از ایشان نبرده‌ام. حاج آقا رحمته الله علیه می فرمایند:

❁ «در دوران جوانی، روزی به نوجوانی که به کمال معنوی رسیده بود (نوجوان حاج آقا ورزیده کارتهرانی رحمته الله علیه بودند) و از اهالی دولاب بود و او را می‌شناختم، برخوردیم. پرسید: از کجا می‌آیی؟ گفتم: برای زیارت اهل قبور به قبرستان رفته بودم. او پاسخ داد: شما که به زیارت اهل قبور می‌روید، پس به خانه‌ی ما هم برای دیدن بیایید. او تلویحاً گفت اهل کمال که به موت نایل شده‌اند، حضور در محضرشان اقلأ آثار و برکات اهل قبور را، که در روایات بشارت داده شده‌است، دارد.»^۶ یک نوجوان! می‌گوید شما که زیارت اهل قبور می‌روید؛ چرا به زیارت من نمی‌آیید؟ ایشان به موت نایل شده بودند.

رضوان، رحمت، انوار و الطاف الهی نصیب روح بزرگ مرحوم حاج آقا مرتضی‌ورزیده‌کار-تهرانی رحمته الله علیه باشد. شخصیت بسیار ارزشمندی که کاملاً گمنام زندگی کردند. اگر حاج آقا رحمته الله علیه

^۶ طیب، مهدی، مصباح‌الهدی، ص ۹۶.

همین چند جمله را راجع به ایشان نگفته بودند و قسمت نشده بود که ما در این کتاب بنویسیم، واقعاً هیچ‌جا به منزله‌ی شخصیتی با این بلندای عرفانی سخنی درمورد ایشان گفته و نه نوشته شده بود. این نمونه‌ای است ناظر بر اینکه اولیای خدا میان خلق مخفی‌اند. کسانی که بزرگ‌نما فکر نکنید اسم و رسم داشتن و مشهور شدن، الزاماً دلیل این است که کسی بزرگتر از این فرد وجود ندارد. بعضی از صاحب نام‌ها هم خیلی بزرگند؛ اما فکر نکنیم اگر کسی صاحب نام نبود، به آن بزرگی‌ها هم نمی‌تواند باشد. گاهی اوقات اولیای بزرگ و مقرب الهی زندگی ساده و مخفیانه‌ای بین خلق دارند. مثل بقیه می‌خورند، می‌خوابند، راه می‌روند، کسب می‌کنند، زندگی می‌کنند، ازدواج می‌کنند و بچه‌دار می‌شوند و چه بسا همسر و فرزندان و نزدیک‌ترین دوستان و بستگانشان از آنها خبر ندارند، ها چه کسانی هستند؛ لذا در حدیث فرمود: خدا اولیای خود را بین خلق مخفی کرده است؛ پس به همه‌ی خلق احترام بگذارید و ادب کنید تا به اولیای خدا هم ادب کرده و احترام گذاشته باشید.^۷

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ

^۷ حرّعاملی، وسائل الشیعة، ج ۱، ص ۱۱۶ و مجلسی، بحار، ج ۹۰، ص ۳۶۳ و صدوق، الخصال، ج ۱، ص ۲۰۹.

«عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ مَاجِلَوِيٍّ عَنْ عَمِّهِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي الْقَاسِمِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ خَالِدٍ عَنِ الْقَاسِمِ بْنِ يَحْيَى عَنِ جَدِّهِ الْحَسَنِ بْنِ رَاشِدٍ عَنْ أَبِي بَصِيرٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَنْ آبَائِهِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ أَخْفَى أَرْبَعَةَ فِي أَرْبَعَةٍ رِضَا فِي طَاعِيهِ فَلَا تَسْتَصْغِرَنَّ شَيْئاً مِنْ طَاعِيهِ فَرُبَّمَا وَافَقَ رِضَاهُ وَ أَنْتَ لَا تَعْلَمُ وَ أَخْفَى سَخَطُهُ فِي مَعْصِيَتِهِ فَلَا تَسْتَصْغِرَنَّ شَيْئاً مِنْ مَعْصِيَتِهِ فَرُبَّمَا وَافَقَ سَخَطُهُ (مَعْصِيَتَهُ) وَ أَنْتَ لَا تَعْلَمُ وَ أَخْفَى إِجَابَتَهُ فِي دَعْوَتِهِ فَلَا تَسْتَصْغِرَنَّ شَيْئاً مِنْ دُعَائِهِ فَرُبَّمَا وَافَقَ إِجَابَتَهُ وَ أَنْتَ لَا تَعْلَمُ وَ أَخْفَى وَلِيَّهُ فِي عِبَادِهِ فَلَا تَسْتَصْغِرَنَّ عَبْدًا مِنْ عِبِيدِ اللَّهِ فَرُبَّمَا يَكُونُ وَلِيَّهُ وَ أَنْتَ لَا تَعْلَمُ.»